

تحریر حاضر به همراه دو نوشتار دیگر، در واقع حاصل کوشش این جانب است در بررسی ساختار گرایانه سه منظومه نیما^۱، در هر سه پژوهش سعی شده است ساختار اثر با توسل به سه عنصر خدا، انسان و جهان ترسیم گردد و نهایتاً تباه بودن جستجوی ارزشهای متعالی در جهان جدید نمایانده شود. گفتنی است که الگوی یادشده برگرفته از روش ساختارگرایی تکوینی گلدمن است^۲. گلدمن با مطالعات خود نشان داد که در ادبیات مغرب زمین نوعی از رمان وجود دارد که قهرمان در هم پیچیده و مسأله دار آن اگرچه به دنبال ارزشهای راستین است، اما واقعیات جهان جدید اجازه دستیابی و تحقق آنها را نمی دهد، از این روست که جست و جوی ارزشهای متعالی در جهان جدید به تباهی می انجامد.

اما همچنان که صاحب نظران این عرصه بیان داشته اند، جهان نگری شعر نوین ایران نیز تغییر یافته است و دیگر نمی توان آن را با جهان نگری اشعار سنتی یکسان دانست. این پژوهش در واقع حکم هاشورزنی های یک طرح اولیه است که کوشیده است عناصر مندرج در جهان نگری منظومه های نیما - به عنوان یک نوع ادبی - را استخراج و سپس با ترسیم مناسبات فی مابین، بدان نظم نظری بخشد.

نکته دیگر آنکه در بررسی ساختار گرایانه منظومه های نیما از منظر جامعه شناسی، ترسیم ساختار اثر، یک روی سکه است که با تحویل به ساختار اجتماعی مربوط تکمیل می شود. در حقیقت، روش ساختارگرایی تکوینی گلدمن دربرگیرنده هر دو سطح تفسیر و تشریح است که در این نوشتار، صرفاً به سطح تفسیر یا ترسیم ساختار اثر بسنده شده است. سطح دیگر، البته موضوع مطالعه دیگر این جانب است که در پژوهش مادر موجود می باشد^۳. لیکن بیهوده نیست اگر نتیجه آن تحقیق را که ناهمخوانی ساختار شعر نو با ساختار جامعه جدید ایران است، صرفاً در اینجا یادآور شویم.

تنظیم نهایی شعر بلند مانلی را نیما در سال ۱۳۲۴ صورت داد. منظومه مانلی در سالهایی سروده شده است که یخهای سخت استبداد با تبعید رضاشاه، رو به ذوب شدن نهاده اند و

گرم شدن خاک و نفس کشیدن آن را می توان احساس کرد. از این رو مانلی از محدود اشعار نیماست که بوی امید می دهد. پیش از انتشار مانلی، صادق هدایت، اوراشیما را منتشر می کند، اوراشیما ترجمه یک قصه ژاپنی است که حکایت سفر یک ماهیگیر به دریا و گذراندن یک شب با پری دریایی است. پری به اوراشیما صندوقچه ای می دهد و او صبح به ساحل بازمی گردد و با شگفتی می بیند همه مرده اند زیرا در اینجا سالیان سال است که از سفر اوراشیما می گذرد، دلش می گیرد، صندوقچه را می گشاید و در دم فرسوده می شود و می میرد^۴.

اما مانلی نیما، داستان یک ماهیگیر است که در درجه اول، انسانی است کاملاً این دنیایی با تمام تردیدهایش. دریا عشق مانلی است، مایه حیات و قوام اوست. از جانب دیگر او در جهانی که به خون دل خود باید زیست، زندگی می کند. یک شب مانلی به دریا می رود، در آن شب است که در حقیقت نبرد اندیشه های دریایی و خواهشهای خاکی در دیدار مانلی و پری دریایی تجسم می یابد:

«اندر این عالم (این عالم تسخیر شده)

او در آن همچو به تپشده ای پاره کلوخ

مانده می ماند و تحقیر شده،

و او به رؤیایش غرق است و فرو»^۵

اما پری دریایی موجودی است که موجودیت خود را وامدار رؤیاست، اگرچه همین رؤیا مایه حیات مانلی است و قوام و بقای او را در جهان واقع تضمین می کند.

با ذکر این مختصر، روشن می شود که مانلی نیما رونوشتی از اوراشیما نیست، بلکه درک و دریافتهای خود نیما از جهان جدید است که تاز و بود آن را تشکیل می دهد. بنابراین اگر همچنان به برقراری ارتباط میان این دو اثر اصرار داشته باشیم نهایتاً می توان آن را همانند نیما پاسخی به اوراشیما به حساب آورد^۶. خصوصاً اگر بدانیم که نیما موضوع فکری و منظومه مانلی را قبل از انتشار اوراشیما کم و بیش رو به راه کرده بود:

«این داستان را من پیش از سال ۱۳۲۴ کم و بیش رو به راه کرده بودم، درست دو سه سال پیش از ترجمه اوراشیما یکی از دوستان من»^۷.

شهرام پرستش

مانلی و جستجوی

اما سرنوشت مانلی سرنوشت انسان است در جهان جدید.
مانلی ماهیگیر، آن مرد مسکین و رفیق شب هول، در شی
خلوت که «باد را بود درنگ» تاو خود را بر دریای آرام
بله می کند و زیر لب با خود چنین زمزمه دارد:
«آی رعنا، رعنا!»

تن آهو رعنا!
چشم جادو رعنا!
آی رعنا، رعنا!

از همین آغاز، خواهش و تمنای درونی مانلی برای دیدار با
یک موجود رؤیایی احساس می شود. او رعنا، آهوئی و
جادویی را صدا می زند. بنابر این باید در نهاد مانلی مایه های
دلدادگی موجود بوده باشد. در پاسخ به این خواهش، دریا
متلاطم می شود و هیبت دهشتناک همه این حوادث گواه آن
است که واقعه ای در شرف شکل گیری است. نیما با توسل به
تصاویر طبیعت در واقع داستان خود را بر متن طبیعت
می نگارد. اما انعکاس این وقایع در مانلی چگونه است؟ او
همانند هر انسان دیگری هراسان می شود.

«چه شی!»

با همه خنده مهتابش بر من تاریک.

چشم این ازرق،

چه گشاده ست به من وحشتبار!

وای من، بر من زارا!

در دل این شب تاریک نگهبانم کیست؟

آنچه در زمان مرا دارد در کارم چیست؟

با کفم خالی از رزق خدایا چه مرا،

سوی این سرکش دریا آورد؟»

مانلی نیما، انسانی است این دنیایی، او با قهرمانهای
اسطوره ای نسبتی ندارد. ماهیگیر فقیری است که برای رزق و
روزی خود به دریا آمده و اکنون «مثل عنکبوت وقوع طوفان را
حس کرده» و با توفیدن دریا وحشت می کند و نمی داند به کجا
باید پناه ببرد. پس از این نخستین هراس، به راه خود ادامه
می دهد، چرا که می داند گذران زندگی به دسترنج او وابسته
است:

«من به راه خود باید بروم،

کس نه تیمار مرا خواهد داشت.

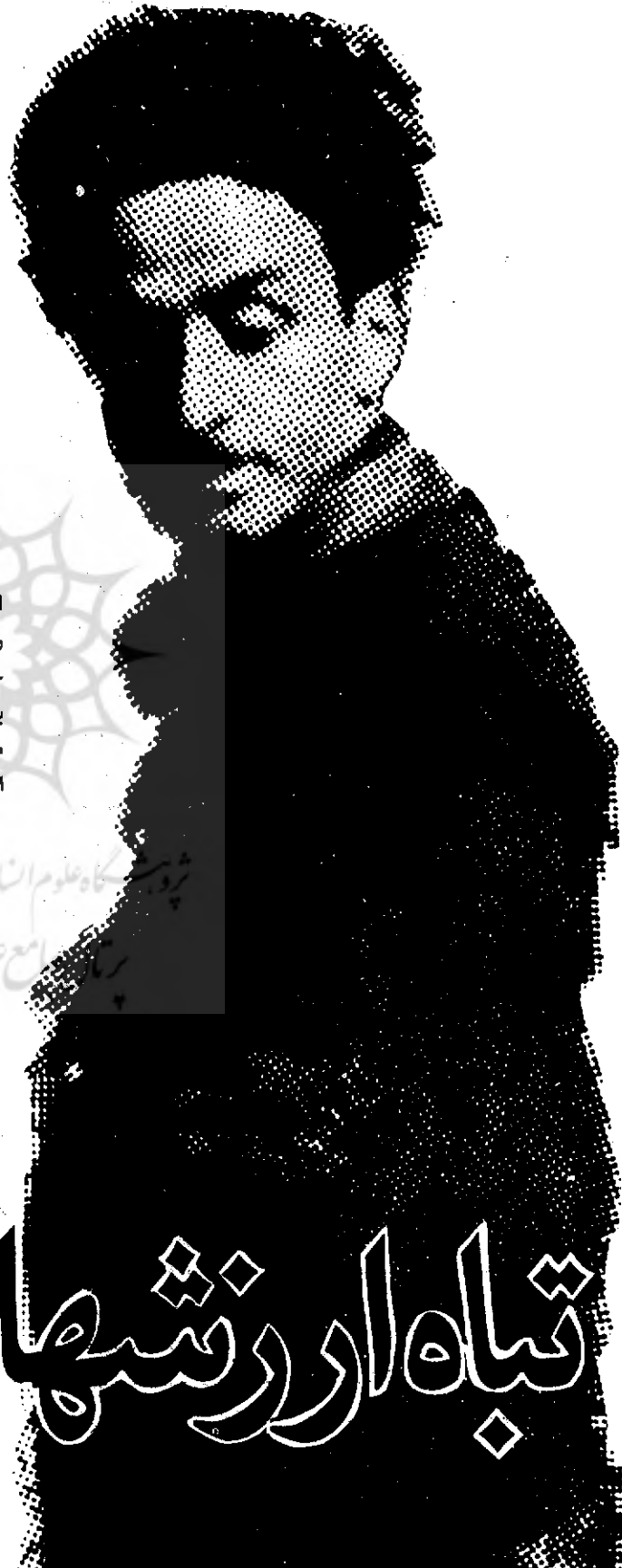
در پر از کشمکش این زندگی حادثه بار،

(گرچه گویند نه) هر کس تنهاست.

آن که می دارد تیمار مرا، کار من است.»

گرچه مانند همه انسانهای دیگر، مانلی نیز نیازهایی دارد اما

تپاهار ریشه های متعالی



او نهایی دلغاده دارد. چنانکه رؤیا و خیال راهش را می زند:
ایک این دم اگرش سود و گر بود ضرر،
ره بر او می زد و می برد خیالش سوی راه دیگر.^{۱۰}
دریا با او بر سر مهر آمده است، خیالات دلخواه او بر
امواج، رقصان است، گویی مانلی آماده دیدار با آن رؤیای
بزرگ می شود و در آخر، رؤیا جان می گیرد:

«بود از این روی اگر،
کز به هم ریختن موج دمان،
در بر چشمش ناگاه دیدار نمود،
دلفریننده دریای نهران.»

اما این دلفریننده دریای نهران که در آینه آب رخ نموده است،
کیست و چیست؟ «پری سمبل آرزوهای مانلی است که ناباورانه
در برابرش ظاهر می شود.»^{۱۱} در حقیقت پری دریای همان
ارزشهای راستینی است که دل از مانلی ریوده ماند و او به آنها
وفادار است. ارزشهایی که در روی خاک نمی توانند جان بگیرند
و اینک به هیأت پری درآمده اند.

پری دریایی از مقصود مانلی می پرسد که چرا در چنین شی
به دریا آمده است، آن هم به همپایی ناوی لنگان! که بر او یک
موج سبک تیبایی است. «در ابتدا مانلی از دیدن پری بیمناک
می شود. ترس واکنش طبیعی اوست، زیرا او انسان است نه
یکد قهرمان مطلق. پس پاسخ می دهد:

«می گناه هستم من،
کار من صید در آب،
و اندر امید چه رزقی ناچیز،
همه همرم به هدر رفته بر آب!
تنگ روزی تراز من کس نیست،

در جهانی که به خون دل خود باید زیست.»^{۱۲}

مانلی در جهانی زندگی می کند از خود بیگانه که در آن
ارزشهای مبادله جای را بر ارزشهای مصرف تنگ کرده اند. چرا
که در جهان جدید انسان برای مصرف و ارضای نیازهای طبیعی
خود کار و تولید نمی کند بلکه می کوشد تا مبادله کند و هر چه
بیشتر سودی حاصل کند. در جهان جدید، مناسبات پیچیده
اجتماعی در حکم مواعی اجتماعی عمل می کنند که سد راه
دستیابی به رابطه بی واسطه انسان با انسان و همچنین با طبیعت
است. «در نتیجه میان انسان و طبیعت فاصله افکنده است.
همچنان که میان انسان و خود او نیز شکاف انداخته و او را از
خود بیگانه کرده است.»^{۱۳} از این روست که مانلی در این جهان
رنج می برد.

اما پری دریایی که ترس نابجای مانلی را از پشت سخنانش
احساس می کند، برای آنکه به او آرامش دهد این گونه به معرفی
خود می پردازد:

من نه آنم که توام پنداری.
من جورا هستم پاری ده تو.

من برآورده دریای نهانکارم و همخانه موج

از هر آن چیزی که پنداری تو بکنتر.
وز هر آن لطف نهانی که در آن فکره تیز بشری،
مانده باشد در راه،
و اندر آن نقشه آمال نه سیریش پذیر،
اندر آید کوتاه،
منم آن کز همدم زیاتر.

هر که نتواند ای مسکین مرد،
آنچنانی که توام دیدی دید،

و آنچنانی که رسیدی جو به من در من آسوده رسید،

در جهان جدید، به قول کاتکلیستوها مسخ شده اند و در
واقع انسانواره اند، طبیعت انسانی خود را از دست داده اند.
ظننه و هاشق نیستند. از زمین رو ضم فرقی محسوس، جان آنها را
نمی خلد زیرا که آنها را محسوس نیست. پس دیگر دردی نیز
ندارند. دردی چون: «و آهی که درد نکند آدم نیست.»^{۱۴} انسان
یگانه موجودی است که می تواند شاد باشد و بخندد و در مقابل
محزون باشد و گریه کند. لیکن فرایند های فرزاینده از
خود بیگانه گی انسان در جهان امروزین این دو مشخصه بشری را
از او گرفته و در حقیقت انسان را از انسان بودن نمی ساخته اند،
چرا که او را در حقیقتی فراتر نمی دهند که انسان بتواند حقیقا و
با تمام وجود بخندد یا بگرید. خنده ها و گریه های انسانواره
جهان جدید، در واقع نشانه بدل اصلش شادی و غم در انسان
است. روزگاری هایدگر گفته بود: «انسان در موقعیت با
هستی رابطه رست و بی واسطه برقرار کرده و وجود خود را
احساس می کند. عشق و عرق در این هر دو موقعیت است
که هستی آدمی جلبد می خورد، پیرایه ها از وجودش زوده
می شوند و انسان بیرون خود را در مقابل خود احساس
می نمایند.»^{۱۵} اما همچنان که اشاره شد فرآیندهای روز افزون
از خود بیگانه گی جهان جدید، مانع استقرار انسان در این
موقعیت های دوگانه است، انسانواره های طبیعی در این
اجزای های خوشبخت، جوارهای ملول، جوارهای ساکت
متفکر، جوارهای خوش پر خورده، خوش پوش، خوش
خوراک^{۱۶} دیگر فرصت هاشق شدن و لذت فرزند نمی خوانند به
مرگ می نیشند. تمدنی که بسرعت پیش می تازد نمی تواند
درنگ استقفا را تحمل کند، چنان این از روی جسد انسانی که با
این تمدن همراه و همگام نمی شوند، با خشونت و قطعیت
می گذرد. استقلالی از این دست در حقیقت اما در آنها هستند
گذشتگان از سر بیرون نیست بلکه در دیرین است. آنان از
سویی به ارزشهای راستینی انسانی دل هاستند و از سوی دیگر در
جهان جدید زندگی می کنند. چنان این دو یک موقعیت استقلالی
واقع شده اند. آنان در جهانی همسر می یابند که بیرون در کار
شی منموند بشر است. پس در اول، در دیرین است در دانه
می خواهد انسان باشد اما نمی تواند، می خواهد جز به
ارزشهای راستینی نیشند، اما مناسبات نافرست حاکم بر
جهان جدید به وی امکان تحقیق آن ارزشها را نمی دهند و

می خواهند او را با خود همراه کنند. بنابراین لوزشهای راستین، مخلوقه جهان جدید را ترک می گویند و به قلمرو افسانه و اسطوره پناه می برند. مانلی نمونه بارز و کمیاب انسان در خیل انسانواره های جهان جدید است. از این روست که پری دریایی به او می گوید هر کسی نمی تواند مانند تو مرا ببیند و به من برسد. به او دلگرمی و اعتماد می دهد که فکر به راه گمارد و جان خود را خوار ندارد. اما مطلقاً همچنان درخند است و از روزگار گله می کند:

«تا نشست من پر ناو من است،

من به چیزی که دلم می خواهد چون پایم دست؟

به جهانی که همه سهو و گراف،

همه را حرف خلاف است و مصاف،

تو مبین در سختم.»

پری مهربان، او را دلگیری می دهد، توانایی او را می ستاید در اینکه از راه دور آمده و توانسته از نزدیک، به سوی دور نظر آورد و کوشش می کند درجهای دیگر به روی او بگشاید تا دنیا را تیره و تار نبیند. پری دریایی، زیبایی شناسی طبیعت گریخته را به او می آموزد. در این زیبایی شناسی، زیبایی زاده هم آهوشی مرگ و زندگی در بستر طبیعت است. بنابراین هرچه مرگ بر او می گذرد، در حقیقت زنده است و زیبا. زیبایی در طبیعت است، طبیعتی که نهاد گذرنده دارد. پری دریایی با بازکردن این پنجره به روی چشمان مانلی به او می آموزد که آن که زیبایی طبیعت را نمی تواند ببیند، وجود خودش زیبا نیست:

«تو هم این حرف ز همسایه ات آموخته ای،

که نمی آیدشان بر لب بی روی و ریا

سخن راست چنان کان باید

و ایشان ورد زمان گشته مدام:

«آنچه ناپاید دل دادن را ناشاید»

هیچ ناخواستن از حرمت بس خواستن است.

دلگشا هست جهان، چشم چرا بستن از آن؟

آن که نشناخته در زندگیش زیبایی،

نیست زیبایی در هیچ کجاش،

هر چه می جوید از اینجا معنی،

جلوه می گیرد رویش با ما»

پری دریایی آگاه است «در این زنده کشان زندانها» چه بر سر انسان می رود اما او استمرار حیات آدمی را نشانه وجود آن درونمایه حیات در رگهای انسان می داند. از این رو به غنیمت شمردن عیش در این روزگار گذرا فتوا می دهد.

«از چه با خلق رها دادن سرمایه عیشی که ز ماست؟»

بنابر این باید به ساختن دنیای دیگری پرداخت:

«چه به از این که جهانی دیگر

با تو جوید معنی

وز تو گیرد بنیاد؟»

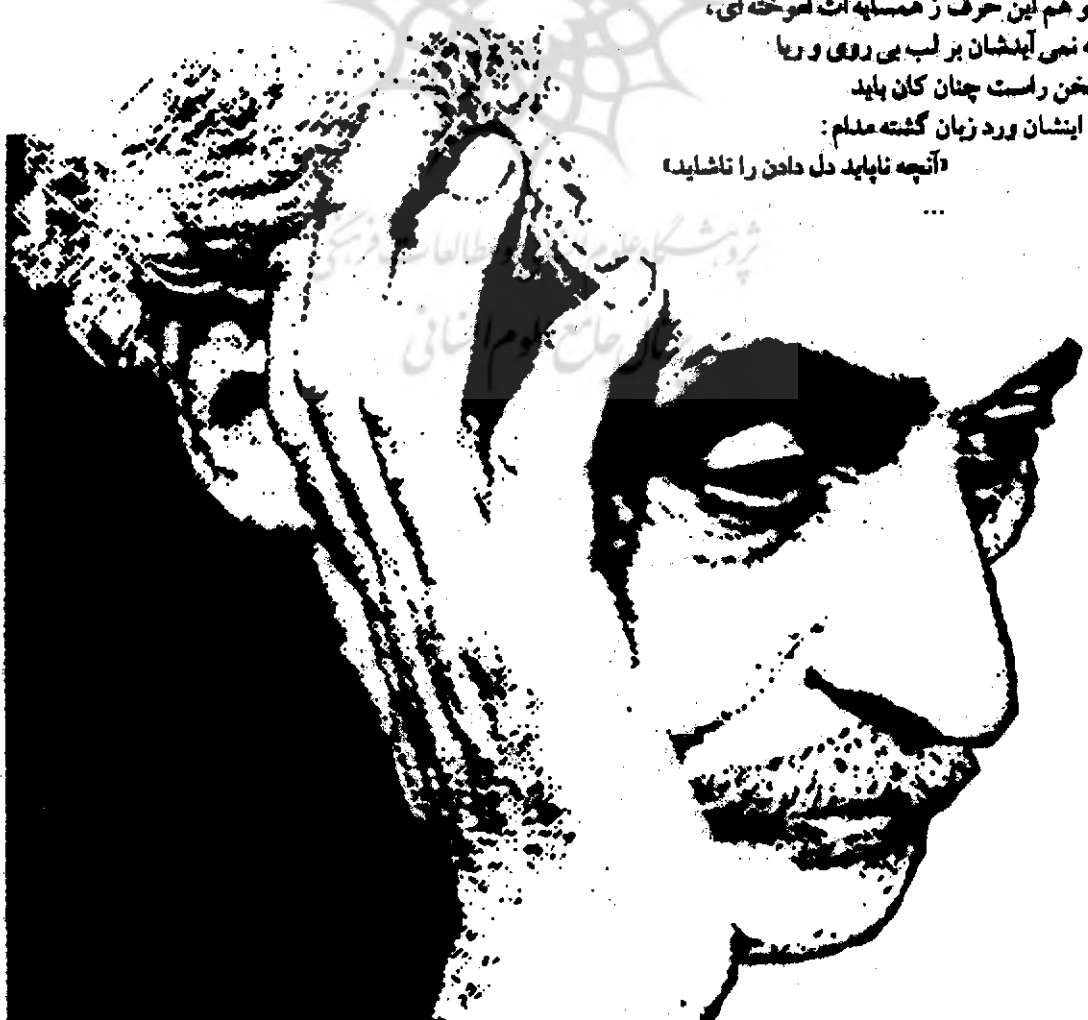
این دنیای دیگر، این چشم انداز جدید، ارمغان پری دریایی به مانلی است. در ازای همه حرمانهای او، پری دریایی می خواهد به او آتشی بدهد آسمانی:

«ولی ای دریادوست،

هیچ از این راه میزاری دل

چشم از تو بگشاد

به تو من خوینتر از این همه را خواهم داد.»



برق شوق در چشمان مانلی می درخشید ، پری دریایی در می یابد که دل او را ربوده است . آری «تا نه داغی بیند کس به دوران نه چراغی بیند» و ثمره آن همه حرفهایی که مانلی از روزگار کشید و خون دلهایی که به بهای زیستن در این جهان خورد ، چراغی است که چشم انداز جدیدی را به روی او گشود ، دنیای رؤیایی دریاها :

«آری . از هر چه که زیباتر در خطه خاک تا بخواهی به درون دریاست .

هم به از آدمیانی که تو پندارشان در نهانخانه آب است ، اگر آدمهاست »

در این دنیاست که دیوژن ، انسان گمشده خود را پیدا می کند ، مدینه فاضله ای که در آن از مناسبات نادرست اجتماعی که در حال تهی کردن انسان از انسانیت بودند ، خبری نیست و ارزشهای راستین ، راهنمای انسانهای طبیعت گراست .

اما مانلی انسانی است که سرشت خاکی و واقعی دارد . شک و تردید خمیرمایه وجود اوست او «مرد زندگی است و نیما او را نمونه وار برگزیده است . نیما نه ضعفهایش را مطلق می کند و نه افسانه وار از او قهرمان بی بدیلی می سازد که جایگوش در آسمانها باشد . هر چه هست او انسانی است خاکی نسب ، با همه ضعفها و تضادهای اندیشه و داناییهای تجربی و ناآگاهیهایش»^{۱۴} از سوی دیگر شک را در جان مانلی و اساساً انسان نوین ریشه دارتر می کند ، به تعبیر آلفرد شوپنر (A. Shopenhauer) استبعاد و ناهمگونی بیشتری است که بین جهان ارزشهای راستین و جهان زندگی در دنیای نوین نسبت به دنیای قدیم پدیدار گشته است . به گونه ای که انتقال از یک جهان به جهان دیگر را مستلزم تکانی سخت و شدید کرده است . در پی این امر ، هنگام هستی در یک جهان نسبت به جهان دیگر شک و بی اعتمادی عمیق روا داشته می شود . از این روست که به قول گلدمن شک در جهان جدید به عنوان پدیده ای جمعی مطرح شد . حال آنکه در جهان قدیم بیشتر حکم امری فردی داشته است . مانلی که نمونه انسان نوین است با تردید زاده شده است . او تا زمانی که در جهان ارزشهای راستین به سر می برد و زندگی می کند ، بدان ایمان دارد اما به محض فاصله گیری از جهان ارزشهای راستین ، نسبت به حقیقت آن نیز شک می کند . بنابراین جهان ارزشهای راستین برایش حتمی اسطوره ای داشته و در هیأت پری دریایی ظاهر شده است . اما نمونه این تردید ، هنگامی است که مانلی به فکر فرو می رود و اندیشه معیشت ، ذهن او را نیش می زند ، بنابراین به دست خود خیره می شود که به جز باد در آن نیست و خون خویش^{۱۵}

«از همه آنچه کز او دینم در کف چه مراست ؟»

حتی شک را ریشه دارتر می کند تا جایی که حضور شیطان را می خواهد در پشت پری احساس کند :

تنگند شیطانی

راه بر من زده او دارد اندر من دست و این چنین کرده مرا با سخنانش پایست بدین ترتیب مانلی به منظور بازگشت ، پارو را بر آب می کشد . اما هنوز موج تنگ آمده را نشکافته که زندگی سخت خود را در ساحل به یاد می آورد :

«هر چه در چشمش غمناک نموده و مرده ، سیلی از دست فلاکت خورده»

با مشاهده این چشم انداز تاریک ، گویی مردی به او نهیب می زند : «مانلی باش ، مروا» چرا خود را در دایره زندگی زندانی کرده ای . «فکر با همت والایی کن» و «سوی بالادستی دست برآر» و اگر خواستار آبی که به گوهر انسانیت دست یابی ، همچو حیوان سرخود مگیر و تنها به آب و علف میندیش .

«جور پیشه است ، جهان ، می گویند . که نه اش رحمت می باشد بر حال کسی .

جور پیشه تر اما ماییم

که نمی جوشد دلمان نفسی

غافل از آنچه چه ها می گذرد ،

دل من تا به کجا ،

می تواند به صفا راه برد .»

اما پری دریایی که تردید مانلی را می بیند ، می کوشد با زنده کردن تصاویر دهشتناک زندگی ساحلی او ، شک را از دلش دور سازد ، وحشت آبادسرابی که در آن هر کس زنده تر ، زندگی بر وی سخت تر . با انبوه انسانواره هایش که در آن هنگام که به تو سلام می گویند ، در ذهن خود طناب دار تو را می بافند .^{۱۶} آری ، در این جهان مجنون هرگز نمی تواند بروید :

«با چه تردید و محابایی جفت ؟

پس چه افتادات ای ماهیگیر ،

که نه راهی به سوی راه خودی ؟

رو بدان وحشت آباد سرابی که در آسبگهش

آن که زنده تر ، هشیارتر است ،

زیستن بر وی دشوارتر است .

زنده اش برهنه خفته است به پای دیوار

مرده اش را به چه کالای گران سنگ ببوشیدم مزار .

نه در آن حالی از راهمه عشقی جویند ،

نه جدا از خطر و سوز خونی گویند ،

جام که نه شربت می زهر در اوست

نه بی افسون و قویبی که به کار

ممکن آید که کست دارد دوست .»

مانلی که انسانی است دلباخته ارزشهای راستین و سحر ماه او را از ایمان گله دور کرده است ،^{۱۷} نمی تواند خود را تا ابد راضی کند که در جهان زندگی باقی بماند بنابراین این با شنیدن صدای پری دوباره شیدا می شود و می خواهد به جهان دریا بازگردد . اساساً این آمد و شد بین دو جهان از خصوصیات انسان نوین است . جهان زندگی به اندازه ای بر او تنگ می آید که نمی تواند آن را تحمل کند مگر با امید به جهانی دیگر . بنابراین

با همه شکوت بی مثل (نصیب من در کشور دریایی
من)

من تنه‌ایم. آه!
همچنان مرده که از زنده به دور.
شمع خندان که می‌افروزد اما در گورا
نکبت تنه‌ای،
از جگر می‌خوردم
حسرت یک دم صحبت (که مرا
با نکورایی اگر دست دهد)
در هر آنجای که جا دارم می‌افسردم.
...
زندگی موجود،

این گهگاه به جهان رؤیاهای می‌گریزد، از سوی دیگر ماندن در
جهان ارزشهای راستین نیز نمی‌تواند تا ابد ادامه یابد زیرا که
انسان ناگزیر از زندگی و لوازم آن است. بدین ترتیب موقعیت
انسان نوین یک موقعیت دوگانه است. او دلداده ارزشهای
آسمانی در زمین است، زمینی که رؤیاهای او را می‌بلعد. و
تبعیدگاه اوست. این موقعیت متناقض باعث تنه‌ای انسان نوین
می‌شود. پس مانلی تنه‌است:

«من ویران شده خاکی را،
هیچ کس نیست که درمان بخشد»
اما پری دریایی نیز تنه‌است زیرا از خود بیگانگی جهان
جدید، روز به روز حرصه را بر ارزشهای راستین تنگتر می‌کند و
قلمرو آن را از جهان زندگی باز پس می‌راند:



همه با درد گرفته بنیان.

دردمند من و از دردم گویاست زبان،

همچنانی که در آن خاک اندود،

دردها مردم راست،

دردها نیز در آب دریاست،

درد پری دریایی درد تنهایی است و مانلی آن نکورایی است

که اکنون او را از اندوه تنهایی رهایی داده است. گویی پری

دریایی گمشده خود را یافته و مانلی نیز. مانلی پری را بر سر ناو

می آورد و او را در آغوش می کشد و از هوش می رود. اینک،

عاشق و معشوق به فئای در عشق رسیده اند. آن گاه:

«هر دو را آئی دریا بلعید»

دریا در این داستان نماد عشق است و موافق جهان بینی

سنتی. در این لحظه زنگ پایان داستان به صدا درآمده است.

لیک از آنجا که منظومه مانلی حکایت حیات انسان نوین است،

نقطه پایان داستان اینجا نمی تواند بود. از این رو سرنوشت

مانلی او را به سوی ساحل می کشاند:

«به سوی ساحل خلوت اما

ناو بی صاحب می رفت به آب»

پری دریایی دلناده و دژ آغوش مانلی خنوده است اما ناو او به

سوی ساحل در حرکت است و می خواهد او را به جهان زندگی

باز گرداند. این سرنوشت دلدادگی انسان نوین است به

ارزشهای راستین، که نمی تواند تا ابدیت در آن باقی بماند و

گرچاه زندگی او را در خود فرو می کشد. از سوی دیگر پری

رسم و دام مانلی را از او می گیرد، ابزار معشیت او را.

بدین سان مانلی همواره دلدادۀ پری دریایی خواهد ماند، زیرا او

حیاتی ترین ابزارهای زندگانی خود را که بدین سان نماد جهان

زندگی اوست، به پری هدیه کرده است. اما زندگی مانلی

دلناده، بدون تور و دام ماهیگیری در ساحل چگونه خواهد

گذشت؟ این سرنوشت انسان نوین در جهان جدید است.

با نزدیک شدن مانلی به ساحل، ماجرای پری دریایی نیز به

دنیای رؤیا و خواب قدم می گذارد:

«نفس دریایی

کرده بود او را مست.

شده بود آن مسکین

به تمنای دگرگون پابست.

دلنشین قافله دریایی،

از ره دورش می خواند به گوش.

همه بودش در سر،

خوابهای شب دوش»

مانلی به ساحل و سرای خود باز می گردد. طبیعت او را

می پذیرد، با او سخن می گوید، سوسمار، نیلوفر و خروس یا

او همکلام می شوند. همه اینها حاصل یک شب هماغوشی و

همزیستی با پری دریا، با جهان ارزشهای راستین است که در آن

هر آنچه طبیعی است راستین است و ارزشمند. اینک مانلی به

طبیعت بازگشته، به مادر خود، پس طبیعت نیز او را به خود راه

می دهد و رازهای خود را با او زمزمه می کند:

«چه ولیکن به از این؟

برخلاف همه شبهای دگر

هر چه با او به زبان دارد راز،

به او هر بد و نیک دنیا،

حرف پوشیده دل گوید باز؟

همه در خانه چشم انتظار مانلی اند. مانلی با خود می اندیشد

چه چیز او را از راه به در برده است. و چه افسونی بوده که دنیا را

در نظر او به رنگ دریا درآورده است:

«چه پریشان شده ام.

آخر صبر چه حیران شده ام!

این سخنها ز کجا می آید

من ویران شده را کیست که او می پاید!

چه فسونی که به آب،

در فکندند و به کارم کردند!

که به چشم من هر چیز دگرگون شده و بیگانه

دل ویرانه دریای نهانکار مبادم که چو خود

کرده باشد نه نهان دیوانه؟

از چه در چشمم هر چیز به رنگ دریاست؟

از این برخوردها مانلی به خود می آید یا به عبارت بهتر به

جهان زندگی وارد می شود و در پی آن، جهان ارزشهای راستین

به عالم رؤیا و خواب عقب می نشیند. مانلی بهتر از هر کسی

می داند که این دو دنیا با یکدیگر سازگاری ندارند. اما

سرنوشت مانلی تن به خاک اندر و دیده بر آب در این موقعیت

متناقض چه می تواند باشد جز عذاب:

«وای بر من که بیخودم این راه دراز!

و سراسر شب من خوابم بردم است به دریای چنان،

من خاکی نسب دریادوست،

که به چشمم ز همه سو دریاست

و آنچه ام دل بستاند با اوست،

در کجا راهم روزی پیدا است

با سرانجام این گونه دچار

به کجا خواهم شد ره بردار

تن به خاک اندرم و دیده بر آب

هر یکی ز این دو ز یک سو به عذاب

چه کنم با تن، اگر دیده نهم

دیده را خواهم، با تن چه کنم

گر همه بود زبان و همه سود

سرنوشت من دریا زده چون خواهد بود؟»

جهان جدید جهان مناسبات نادرست اجتماعی است.

عقلانیت و حسابگری در تمامی عرصه ها گسترده است. علم

در کار رازدایی از هستی است. دیوانسالاری، قفس روح

انسان شده و نهایتاً ماشین در کار تکثیر هزاران هزار نسخه انسان

تک ساحتی است. در این جهان، جستجوی ارزشهای راستین

و بازگشت به طبیعت آبا سودی خواهد داشت؟ موقعیت

ترجمه محمد پوننده، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۷
Goldmann, Lucien, *The Hidden God*, New York,
Routede & Paul, 1976.

۳. پژوهش مادر رساله کارشناسی ارشد در رشته جامعه‌شناسی
دانشگاه تربیت مدرس این جانب با عنوان ذیل است:
بررسی همخوانی یا ناهمخوانی ساختار شعر نوین و ساختار جامعه
جدید ایران (منظومه های نیما).

۴. خلاصه این داستان در اثر زیر موجود است:

فلکی، محمود، نگاه به نیما، انتشارات مروارید، ۱۳۷۳، ص ۳۳.

۵. طاهباز، ۱۳۷۱، ص ۴۴۷ (اوبه رویش)

۶. طاهباز، ۱۳۷۱، ص ۳۵۰ (مقدمه مانلی)

۷. همان، ص ۳۵۰، ضمناً منبع تمامی بندهای مانلی که پس از این
نیز خواهد آمد، از همین منبع است.

۸. آل احمد، ۱۳۷۶، ص ۱۱۸.

۹. فلکی، ۱۳۷۳، ص ۳۷.

۱۰. مختاری، ۱۳۷۱، ص ۷۴.

۱۱. نیما.

۱۲. برای اطلاع بیشتر به بخش هایدگر در کتاب زیر مراجعه شود.
مکی، برایان، فلسفه در جهان معاصر، ترجمه عزت الله فولادوند،
انتشارات خوارزمی.

۱۳. فروغ فرخزاد، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد.

۱۴. فلکی، ۱۳۷۳، ص ۳۹.

۱۵. اشاره به شعر شاملو.

۱۶ و ۱۷. اشاره به شعری از فروغ فرخزاد.

متناقض در واقع سر منشأ تباهی جستجوی ارزشهای راستین در
جهان امروزی است. مانلی نمونه بارز انسان در چنین موقعیت
متناقضی است همچنان که در آخرین پرده اگر چه به سوی خانه
خود و در حقیقت به سوی جهان زندگی در حرکت است، اما
دل او در دریا و نزد پری دریایی مانده است. و هنگامی که
ناسازگاری این دو جهان را در می یابد، می خواهد ضم خود را
برای پری دریایی، نه، افسانه خاکی بازگوید:

«لیک هر چند به نظاره راه،

چشم او برد نگاه،

او ندانست پرده به کجا ...

زانکه سر منزل او بود به چشمانش گم،

همچنان رغبت او در دریا.

دل او مردم می خواست بر افسانه دریای گران بندد

گوش،

سر گلشت از ضم خود بدهد ساز.

و او همان بود بجانتر که به دریای گران گردد باز.»

منابع

۱. طاهباز، سیروس، گزیده آثار نیمایوشیخ (نثر)، تهران،

بزرگمهر، ۱۳۶۹.

۲. طاهباز، سیروس، مجموعه کامل اشعار نیمایوشیخ، تهران،

نگاه، ۱۳۷۱.

۳. آل احمد، شمس، نیما چشم جلال بود، تهران، سیامک،

۱۳۷۶.

۴. فلکی، محمود، نگاه به نیما، تهران، مروارید، ۱۳۷۳.

۵. مختاری، محمد، انسان در شعر معاصر، تهران، توس،

۱۳۷۱.

۶. مکی، برایان، فلسفه در جهان معاصر، ترجمه عزت الله

فولادوند، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۳.

پانوشتها

۱. افسانه، خانه سرپولی و مانلی سه منظومه نیمایند که هر کدام در
یک مقاله متمایز، البته با عنوان مشابه مطالعه شده‌اند.

۲. روش ساختگرایی تکوینی گلدمن در آثار زیر تشریح شده است:

- گلدمن، لوسین، جامعه‌شناسی ادبیات، ترجمه محمد پوننده،

چاپ اول، تهران، هوش و ابتکار، ۱۳۷۱

- گلدمن، لوسین، فلسفه و علوم انسانی، ترجمه حسین اسدپور

پیرانفر، چاپ اول، تهران، جاویدان، ۱۳۵۷

- گلدمن، لوسین، تقد تکوینی، ترجمه تقی غیائی، چاپ اول،

تهران، بزرگمهر، ۱۳۶۹

- گلدمن، لوسین و دیگران، جامعه فرهنگ و ادبیات، ترجمه محمد

پوننده، چاپ اول، تهران، چشمه، ۱۳۷۶

- گلدمن، لوسین و دیگران، درآمدی بر جامعه‌شناسی ادبیات،

